



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱

گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی
از جنبش او جنبش این پرده نبینی!؟

از تابش آن مه که در افلاک نهان است
صد ماه بدیدی تو در اجزای زمینی

ای برگ پریشان شده در باد مخالف
گر باد نبینی تو نبینی که چینی!؟

گر باد ز اندیشه نجنبد تو نجنبی
و آن باد اگر هیچ نشیند تو نشینی

عرش و فلک و روح در این گردش احوال
اشتر به قطارند و تو آن بازپسینی

می‌جنب تو بر خویش و همی‌خور تو از این خون
کاندر شکم چرخ یکی طفل جنینی

در چرخ دلت ناگه یک درد درآید
سر برزنی از چرخ، بدانی که نه اینی

ماه نهمت چهره شمس الحق تبریز
ای آنک امان دو جهان را تو امینی

تا ماه نهم صبر کن ای دل تو در این خون
آن مه تویی ای شاه که شمس الحق و دینی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴

آن درختی کو شود با یار جفت
از هوای خوش ز سر تا پا شکفت

در خزان چون دید او یار خلاف
در کشید او رو و سر زیر لحاف

گفت: یار بد بلا آشفتن است
چونکه او آمد طریقم خفتن است

پس بخسپم باشم از اصحاب کهف
به ز دقیانوس آن محبوس لَهف^(۱)

یَقْظَه‌شان^(۲) مصروف دقیانوس بود
خوابشان سرمایه ناموس بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو^(۳) خویشتن را منکری
از ترازو و آینه کی جان بری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو یا من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵

پیش عطاری یکی گل‌خوار^(۴) رفت
تا خَرَد اَبْلُوج^(۵) قندَ خاص زَفَت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گل سنگ ترازوی من است
گر ترا میل شکر بخردن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹

گفت با خود: پیش آن که گل‌خورست
سنگ چه بود؟ گلِ نکوتر از زر است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۳

گر نداری سنگ و سنگت از گل است
این به و به گل مرا میوه دل است

اندر آن کفۀ ترازو ز اعتدال^(۶)
او به جای سنگ آن گل را نهاد

پس برای کفۀ دیگر به دست
هم به قدر آن شکر را می‌شکست

چون نبودش تیشه‌ای او دیر ماند^(۷)
مشتری را منتظر آنجا نشاند

رویش آن سو بود گل‌خور ناشیکفت^(۸)
گل ازو پوشیده دزدیدن گرفت

ترس ترسان که نباید ناگهان
چشم او بر من فتد از امتحان

دید عطار آن و خود مشغول کرد
که فزون‌تر دزد هین ای روی‌زرد

گر بدزدی وز گل من می‌بری
رو که هم از پهلوی خود می‌خوری

تو همی ترسی ز من لیک از خری
من همی‌ترسم که تو کمتر خوری

گرچه مشغولم چنان احمق نی‌ام
که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

چون ببینی مر شکر را ز آزمود
پس بدانی احمق و غافل کی بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۰

کین زمان هستید خود مملوک^(۹) مُلک
مالک ملک آنک بجهد او ز هُلک^(۱۰)

بازگونه^(۱۱) ای اسیر این جهان
نام خود کردی امیر این جهان

ای تو بندهٔ این جهان محبوس جان
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۱

گل مَخور گل را مَخَر گل را مجو
زَانک گل خوارست دایم زردرو

دل بخور تا دایما باشی جوان
از تجلی چهرهات چون ارغوان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶۷

از مهندس آن عَرَض^(۱۳) و اندیشه‌ها
آلت آورد و ستون از بیشه‌ها

چیست اصل و مایهٔ هر پیشه‌ای
جز خیال و جز عَرَض و اندیشه‌ای

جمله اجزای جهان را بی عَرَض
در نگر حاصل نشد جز از عَرَض

اول فکر آخر آمد در عمل
بُنِیْت^(۱۴) عالم چنان دان در ازل

میوه‌ها در فکر دل اول بود
در عمل ظاهر به آخر می‌شود

چون عمل کردی شَجَر^(۱۵) بنشاندی
اندر آخر حرف اول خواندی

گرچه شاخ و برگ و بیخش اولست
آن همه از بهر میوه مُرْسَلست^(۱۶)

پس سیری که مغز آن افلاک بود
اندر آخر خواجهٔ لَوْلَاک^(۱۷) بود

نقل اعراض است این بحث و مقال
نقل اعراض است این شیر و شَگال^(۱۸)

جمله عالم خود عَرَض بودند تا
اندرین معنی بیامد هَلْ آتی*

آن عَرَضها از چه زاید؟ از صُور^(۸)
وین صُور هم از چه زاید؟ از فِکَر

این جهان یک فِکَر تست از عقل کُلّ
عقل چون شاهست و صورتها رُسل^(۹)

* قرآن کریم، سوره انسان (۷۶) ، آیه ۱

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا (۱)

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا (۲)

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (۳)

إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا (۴)

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا (۵)

ترجمه فارسی

مگر نه این است که بر آدمی روزگاری گذشت که او چیز قابل زکری نبود؟ (۱)
البته ما آدمی را از نطفه ای آمیخته آفریدیم و او را می آزماییم و به همین سبب او را شنوا و بینا گردانیده ایم.

(۲)

ما راه را به او نشان دادیم خواه سپاسگذار باشد یا بس ناسپاسی کند. (۳)
البته ما برای کافران زنجیرها و بندها و شعله هایی فروزان فراهم آورده ایم. (۴)
بی گمان نیکان از جامی نوشند که با عطری خوش آمیخته است. (۵)

ترجمه انگلیسی

Has there not been over Man a long period of Time,
when he was nothing – (not even) mentioned? (1)

Verily We created Man from a drop of mingled sperm,
in order to try him: So We gave him (the gifts), of Hearing and Sight. (2)

We showed him the Way: whether he be grateful or ungrateful (rests on his will). (3)

For the Rejecters we have prepared chains, yokes, and a blazing Fire. (4)

As to the Righteous, they shall drink of a Cup (of Wine) mixed with Kafur. (5)

فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب گفتار اندر آفرینش عالم

خور و خواب و آرام جوید همی
وزان زندگی کام جوید همی

نه گویا زبان و نه جویا خرد
ز خاک و ز خاشاک تن پرورد

نداند بد و نیک فرجام کار
نخواهد ازو بندگی کردگار

فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب گفتار اندر آفرینش مردم

چو زین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر کلید

سرش راست بر شد چو سرو بلند
به گفتار خوب و خرد کاربند

پذیرنده هوش و رای و خرد
مر او را دد و دام فرمان برد

ز راه خرد بنگری اندکی
که مردم به معنی چه باشد یکی

مگر مردمی خیره خوانی همی
جز این را نشانی ندانی همی

ترا از دو گیتی برآورده اند
به چندین میانجی پیورده اند

نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار

شنیدم ز دانا دگرگونه زین
چه دانیم راز جهان آفرین

نگه کن سرانجام خود را ببین
چو کاری بیابای ازین به گزین

به رنج اندرست ای خردمند گنج
نیابد کسی گنج نابرده رنج

به رنج اندر آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست

چو خواهی که یابی ز هر بد رها
سر اندر نیاری به دام بلا

نگه کن بدین گنبد تیزگرد
که درمان ازویست و زویست درد

نه گشت زمانه بفرسایدش
نه آن رنج و تیمار بگزایدش^(۳۰)

نه از جنبش آرام گیرد همی
نه چون ما تباهی پذیرد همی

ازو دان فزونی ازو هم شمار
بد و نیک نزدیک او آشکار

قرآن کریم، سوره روم (۳۰) ، آیه ۳۰

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ۚ فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ۚ لَا تَبْدِيلَ
لِخَلْقِ اللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳۰)

ترجمه فارسی (۱)

پس چهره‌ی (انسانی) خود را به حالِ رویگردانی از هر باطلی برای دین به
پادار؛ فطرت و سرشتِ خداساخته (ای) را که مردم را بر پایه‌ی آن (استوار)
ساخت. هرگز تبدیلی برای (این) آفریده‌ی (ویژه‌ی) خدا نیست. این (همان) دین پر
ارزشِ استوارِ پای‌برجاست ولی بیشتر مردمان نمی‌دانند.

ترجمه فارسی (۲)

پس حق گرایانه روی خود را به سوی آیین توحید فرا دار، این همان فطرتی است که خداوند مردم را بر آن سرشته است. در آفرینش خدا هیچ دگرگونی راه ندارد، این است آیین راست و استوار ولی بیشتر مردم نمی دانند.

ترجمه انگلیسی

So set thou thy face steadily and truly to the Faith: (establish) Allah's handiwork according to the pattern on which He has made mankind: no change (let there be) in the work (wrought) by Allah: that is the standard Religion: but most among mankind understand not.

- (۱) نَهْف: دریغ، اندوهگین شدن، حسرت خوردن
 (۲) يَقْطَعُه: بیداری
 (۳) رِيو: مکر، حيله
 (۴) كَلْخَوَار: کسی که دچار بیماری گل خواری است، در اینجا منظور کسی است که گرایش به گرفتن انرژی و خوشی و برکات زندگی و... از متعلقات دنیوی (جهان بیرون) دارد.
 (۵) اَبْلُوْج: قند سفید، شکر
 (۶) اِعْتِدَاد: به شمار آوردن، به حساب آوردن
 (۷) دیر ماند: درنگ کرد
 (۸) نَاشِكْفَت: بی صبرانه، از مصدر شِكْفَتَن به معنی شکیبیدن و صبر کردن.
 (۹) مَمْلُوْك: بنده
 (۱۰) هَلْک: مردن و نیست شدن.
 (۱۱) بازگونه: واژگونه
 (۱۲) عَرَض: چیزی که دوام و بقا نداشته باشد، آنچه قائم به غیر باشد (مقابل جوهر).
 (۱۳) بِنْيَات: اساس، بنیاد
 (۱۴) شَجَر: درخت
 (۱۵) مُرْسَل: فرستاده شده
 (۱۶) لَوْلَاک: اگر هوشیاری ایزدی آگاه شده از خود(یا بیدار شده از خواب ذهن و ماده) نبود، جهان را نمی آفریدیم. اگر ای انسان زنده به هوشیاری حضور، به خاطر تو نبود، جهان را نمی آفریدیم.
 (۱۷) شِکَال: شغال
 (۱۸) صُوْر: صورتها، جمع صورت
 (۱۹) رُسُل: فرستادگان، جمع رسول
 (۲۰) بگزایدش: او را بگززد